

جایگاه روان‌شناسی در فلسفه استعلایی کانت

یوسف شاقول

مقدمه

روان‌شناسی همواره در کنار خداشناسی و جهان‌شناسی، یکی از بخش‌های اصلی مابعدالطبیعه را تشکیل داده است. موضوع خداشناسی، خدا، جهان‌شناسی، جهان و روان‌شناسی، نفس است. ولف این ساختار را معرفی می‌کند و کانت هم در سرتاسر آثارش بویژه در دیالکتیک استعلایی نقد اول همین ساختار را مدنظر دارد و بر همین اساس به نقد استدلال‌های مابعدالطبیعه می‌پردازد. غالب فلاسفه بزرگ - از افلاطون گرفته تا زمان حاضر - معمولاً موضوع نفس را یکی از موضوعهای اساسی اندیشه و آثار خود قرار دادند اما در نحوه مواجهه با آن همواره به یک نحو عمل نکرده‌اند حتی گاه یک فیلسوف هم در بررسی و تبیین این موضوع، به شیوه‌های مختلف مبادرت ورزیده است. اگرچه در دوره باستان تفکیک امروزی میان روان‌شناسی تجربی و روان‌شناسی عقلی بدرستی جا نیفتاده بود ولی غالب مفسرین معتقدند که می‌توان سابقه شیوه‌های گوناگون روان‌شناسی بویژه روش‌های تجربی و عقلی را در یونان باستان جستجو کرد. بطور مثال برخی معتقدند که گزارش طبیعی ارسطو از نفس بویژه در رساله حیوان و دیدگاه‌های دینی قائل به جدایی نفس از بدن و امکان مفارقت آن، نمایانگر همین دو شیوه در علم النفس و روان‌شناسی است. اکوئیناس نیز این دو نحوه نگاه متفاوت به نفس را به افلاطون و سایر فلاسفه طبیعی یونان برمی‌گرداند. (۱/۳۸۸) زیرا افلاطون غالباً برخلاف فلاسفه طبیعی و بویژه پیش سقراطیان، نفس را غیرمادی و برخوردار از حیات پیش از بدن و پس از آن می‌داند. به نظر می‌رسد در زمان دکارت این تمایز چندان روشن نبوده است، از همین رو او در بسیاری از جاها بر استقلال نفس از بدن تأکید می‌کند در حالیکه در پاره‌ای موارد دیگر آن را ساکن در مغز می‌داند. گاهی به تفکیک میان قوه عقل از سایر قوای نفس می‌پردازد و گاه هم این تفکیک را نادیده می‌گیرد و همه این قوا و آثار را جزء قوا و فعالیت‌های نفس بشری می‌داند. ولف تلاش می‌کند تا این

تفکیک را تا حدودی روشن سازد اگرچه خود نیز همواره به یکی از این شیوه‌ها عمل نمی‌کند و از هر دوی آنها در بررسی خود از نفس بهره می‌گیرد.

کانت تا حدود زیادی متأثر از ولف، در بررسی خود از موضوع نفس، این دو اصطلاح را بکار می‌گیرد. و ضمن تأثیرپذیری از هر دوی آنها و بکارگیری روش و مصطلحات ایشان در نظام فلسفی خویش، هیچ یک از این شیوه‌ها را فراهم آورنده علم کلی و ضروری نمی‌داند. استفاده کانت از واژه‌ها و عناوین روان‌شناختی صرفاً محدود به نقد اول نمی‌باشد بلکه او در آثار مربوط به فلسفه عملی‌اش نیز برای تبیین نظام اخلاقی خود از آنها کمک می‌گیرد. در همین راستا او اصطلاح شخص و شخصیت را مورد استفاده قرار می‌دهد تا نشان دهد که تنها موجود عاقل برخوردار از اراده مطلق خود آئین یا عقل عملی است که می‌تواند بعنوان شخص به مقام ارزش اخلاقی نائل شود و سایر موجودات فاقد این قوه را شیء می‌خواند. (۶/۵۸)

اما از آنجا که رویکرد اصلی کانت به روان‌شناسی را می‌توان در نقد اول مشاهده کرد این مقاله بررسی خود را به مندرجات همین اثر محدود می‌کند. او در این اثر برغم استفاده‌های پراکنده، در دو فصل مهم به طور خاص، موضوع روان‌شناسی را به کار گرفته و به نقد و بررسی آن می‌پردازد. در فصل مربوط به استنتاج استعلایی مقولات، عمدتاً روان‌شناسی تجربی را نقد می‌کند و در فصل مغالطات عقل محض، روان‌شناسی عقلی را؛ هر چند در هر کدام از این فصول نیز می‌توان نمونه‌هایی از نوع دیگر روان‌شناسی را مشاهده کرد که خود نشان‌دهنده آن است که برغم تلاشهای ولف، برای کانت هم هنوز مرزهای روشن این دو نگرش مشخص نبوده است. شاید به این دلیل که در زمان وی هنوز روان‌شناسی و بویژه روان‌شناسی تجربی شکل دانشی مضبوط و مستقل به خود نگرفته بود.

نقد روان‌شناسی تجربی

کانت با مقایسه کار خود با کار حقوقدانی که در پی توجیه و اثبات حقانیت ادعاهای خود است، بر تمایز میان روش خود در استنتاج استعلایی مقولات و آنچه در روان‌شناسی تجربی انجام می‌شود تأکید می‌کند. گویی او تلویحاً شباهت میان روش خود در این بحث با روش روان‌شناسی را می‌پذیرد اما با این بیان می‌خواهد خواننده را به تفاوت اساسی این دو توجه دهد. وی با تمایز میان مسئله واقعیت و مسئله حقانیت، این تفاوت را روشنتر می‌سازد. اگر در این مبحث از موضوعات روان‌شناختی چون آگاهی، خودآگاهی و من استفاده می‌شود، این کاربرد به هیچ روی همسو و همسان با مواجهه روان‌شناسان بویژه روان‌شناسان تجربی با این مؤلفه‌ها نیست از این رو به خوبی پیداست که در این بخش توجه عمده کانت معطوف به روان‌شناسی تجربی است که بیشتر به من و خود بعنوان واقعیتی که در تجربه نمود و ظهور دارد و بررسی احوال و آثار آن می‌پردازد.

به هر روی کانت در دو ویرایش این فصل با بیانی متفاوت و البته نسبتاً پیچیده و دشوار، تلاش

می‌کند تا با اثبات حقانیت مقولات و ضرورت آنها برای شناسایی، از حد بیان واقعیت آنها که در فصول قبل آن صورت گرفته است، فراتر رفته و به این شیوه پایه‌های نگرش استعلایی خود به معرفت را مستحکمتر سازد. از این رو او لازم می‌بیند که درباره نسبت میان ادراک و تفکر و نیز چگونگی قوام و شکل‌گیری متعلق تجربه تحقیق بیشتری انجام دهد. در همین راستا وی ابتدا به تعریفی از متعلق شناخت و تجربه می‌پردازد:

«به طور کلی فهم عبارت است از قوه شناخت و شناخت از رابطه معین تصویرهای داده شده با یک متعلق شکل می‌گیرد. و متعلق چنان چیزی است که در مفهوم آن کثرات یک شهود داده شده متحد می‌گردد.» (۵/۱۳۷)

کانت با این تعریف، بر اساسی‌ترین مؤلفه شناخت که ترکیب داده‌های متکثر شهود حسی است تأکید می‌کند و برخلاف هیوم اعلام می‌کند که باید در جایی غیر از حس و انطباعات حسی در پی آن بود. قوه‌ای که این ترکیب و تألیف را سامان می‌دهد، فاهمه است و هر نوع ترکیبی اعم از تجربی و غیرتجربی به عمل فاهمه برمی‌گردد. (۵/۱۳۰)

اما ترکیب علاوه بر کثرت مستلزم مؤلفه وحدت نیز هست زیرا تألیف بدون وحدت همچون تألیف بدون کثرت بی‌معنی و غیرقابل تحقق است. برای تبیین و توجیه این وحدت است که کانت به طرح پاره‌ای از اصطلاحات اساسی فلسفه نظری خود یعنی خودآگاهی محض، خودآگاهی استعلایی و من استعلایی می‌پردازد؛ اصطلاحاتی روان‌شناختی که کانت آنها را به شیوه‌ای خاص جهت تبیین یکی از پایه‌های اساسی نظریه معرفت خود به کار می‌گیرد.

کانت پس از بیان اهمیت وحدت و تألیف کثرات برای شکل‌گیری معرفت عینی، بیان می‌دارد که لازمه وحدت ترکیبی کثرات، وحدت ذهن (نفس) متفکر است. این وحدت در من متفکر زیر ساخت آگاهی او را شکل می‌دهد. هر چند به نظر او لازم نیست همیشه و به طور دقیق نسبت به تعلق این تصورات و کثرات به اندیشه و تصور خود، آگاهی داشته باشیم بلکه صرف امکان این خودآگاهی برای تحقق آن کافی است. این نوع خودآگاهی چیزی است که کانت آن را آگاهی ادراکی محض (apperception) می‌نامد. این آگاهی محض ملازم با همه تصورات و شرط دایم تجربه است و به همین دلیل وحدت استعلایی آگاهی نفسانی که خود متعلق شناخت و تجربه نمی‌باشد، شرط لازم و اساسی اعیان است. اگر این وحدت آگاهی همراه با کثرات شهود نباشد، معرفتی صورت نمی‌گیرد و در این صورت اصلاً اعیانی نخواهیم داشت. البته تأکید کانت بر تقدم این آگاهی نسبت به هر نوع تجربه‌ای، به هیچ روی به معنی تقدم زمانی نیست همچنانکه در بحث او از تقدم مقولات و حتی صور شهود حسی هم نباید تحقق بالفعل آنها را قبل از ادراک حسی و شناخت استنتاج کرد. روشن شدن منظور کانت از نسبت میان وحدت اعیان و خودآگاهی محض، رابطه میان ادراک و تفکر را در نظر ما قابل فهم‌تر می‌سازد. به نظر او این وحدت صورت فهم است همان طور که مکان صورت ادراک خارجی است. این وحدت استعلایی که متفاوت با مقوله وحدت است، از چنان نقش اساسی در شناخت برخوردار است که حتی اعمال صور محض

شهود یعنی مکان و زمان و مقولات فاهمه تنها در صورتی امکان‌پذیر است که شهودها با این وحدت آگاهی مرتبط شوند. به نظر کانت چون همه پدیدارها همچون تصورها به کل خودآگاهی ممکن تعلق دارند و خودآگاهی تصویری استعلایی است، نمی‌توان این خودآگاهی را بدون وحدت عددی آن تلقی کرد زیرا هیچ چیز بدون واسطه این خودآگاهی اصلی به شناخت در نمی‌آید. (۵/۸۱۳) کانت در بحث مغالطات عقل محض تلاش می‌کند تا تمایز میان این وحدت را با وحدت مورد نظر روان‌شناسان عقلی روشن سازد.

همانطور که دیدیم هر چند کانت من استعلایی را بعنوان مبنای ضروری تألیف کثرات شهود و در نتیجه مبنای اساسی هر نوع شناختی مورد تأکید قرار می‌دهد و این کار را با شیوه‌ای بسیار نزدیک به کار روان‌شناسان بویژه روان‌شناسان تجربی انجام می‌دهد ولی همواره بر تمایز میان روش خود و روش روان‌شناسی تجربی تأکید می‌کند. وی اظهار می‌دارد که اگرچه مطالعه تجربی ممکن است در تعیین علل زمانی مفید باشد و از این حیث کار لاک را در خور توجه می‌داند که به این موضوع پرداخته است، ولی چون «استنتاج مقولات» باید قابل اعمال بودن پیشین آنها را توجیه کند، نمی‌تواند از اصولی که از تجربه گرفته شده است، بهره‌گیرد. هر چند نمی‌توان نقش تجربه را بعنوان نخستین انگیزه بکار افتادن نیروی شناخت انکار کرد. (۱۹ - ۷/۸ - ۵/۸۸۶)

بررسی همه بخشهای «استنتاج» این را روشن می‌سازد که دلیل کانت برای حذف ادله تجربی و بنابراین روان‌شناسی تجربی از بحث استنتاج استعلایی مقولات، صرف این مطلب نیست که آنها تجربی‌اند بلکه بدان جهت است که آنها نمی‌توانند معیاری برای توجیه و تبیینی که در اینجا مورد نیاز است ارائه دهند. زیرا در اینجا لازم است اعتبار عینی هر نوع کاربرد پیشین مقولات تبیین و توجیه شود و توسل به تجربه و روان‌شناسی تجربی هرگز نمی‌تواند چنین هدفی را برآورده سازد. کانت گاهی روان‌شناسی تجربی را شاخه‌ای از علوم طبیعی می‌داند که برخوردار از قوانینی است که بر توالی تصورات حاضر یا متوارد بر ذهن حاکم است. تنها قانون روان‌شناسی تجربی که وی از آن نام می‌برد قانون تداعی (laws of association) است. به نظر او قوانین تداعی چون تجربی‌اند نمی‌توانند احکام ضروری را توجیه کنند و چون به زبان قوانین طبیعی است تنها معطوف به روابط واقعی است این قوانین حداکثر چیزی را که نشان می‌دهند این است که مقولات در تجربه به کار می‌روند ولی نمی‌توانند این کاربرد را توجیه کنند. همچنانکه در حوزه عمل، قانون طبیعی و ضروری و الزام‌آوری که فرد را وامی‌دارد بر طبق قانون اخلاق عمل کند، نمی‌تواند اخلاقی بودن آن فعل را توجیه کند. دلایلی که کانت بر نفی و طرد ملاحظات تجربی از نظریه اخلاقی خود می‌آورد، بسیار شبیه ملاحظات استعلایی است که برای حذف روان‌شناسی تجربی از بحث استنتاج و توجیه مقولات ذکر می‌کند.

به هر روی همان‌طور که دیدیم، هر چند کانت در این فصل عمده توجه خود را معطوف به نقد روان‌شناسی تجربی و ناکارآمدی آن در فلسفه استعلایی و بویژه مبحث استنتاج استعلایی مقولات می‌کند، اما کار او هم از حیث مؤلفه‌ها و اصطلاحات بکار گرفته و هم تا حدودی روش

مورد استفاده، بسیار نزدیک به کار روان‌شناسان تجربی است. شاید یکی از دلایل بهره‌گیری کانت از این روش، رواج نسبتاً زیاد آن در میان فلاسفه زمان وی و کمی قبل از آن باشد. اگرچه بی‌تردید در این دوره هنوز روان‌شناسی و بویژه روان‌شناسی تجربی شکل و سامان مضبوط بخود نگرفته است، اما به همین صورت خام توسط فلاسفه بکار گرفته می‌شد. بی‌شک کانت به کار کسانی چون لاک و هیوم توجه داشت که عمده آثار خود را وقف مطالعه طبیعت انسان کردند و از این طریق سعی داشتند به ارائه دیدگاهی در خصوص مسائل اساسی فلسفه همچون شناخت، جوهر و علت بپردازند. حتی ولف که عمیقاً مورد توجه کانت است و نظر لایب‌نیتس را مبنی بر جوهر روحانی بودن نفس می‌پذیرد، ادعا می‌کند که روان‌شناسی تجربی برای بیان آموزه‌هایی درباره قوه شناخت انسان اساسی‌تر از روان‌شناسی عقلی است. (۴/۲۰۵) بدین ترتیب می‌بینیم که در زمان کانت توسل فلاسفه به آموزه‌ها و روش روان‌شناسی جهت تبیین تواناییها و محدودیتهای توان شناخت بشری، از رواج بالایی برخوردار بود و در چنین بستری است که کانت تا حدودی از همین شیوه برای بیان یکی از مسائل اساسی فلسفه نظری خود بهره می‌گیرد.

نقد روان‌شناسی عقلی

کانت رویکرد اساسی خود را به روان‌شناسی عقلی و نقد آن، در مغالطات عقل محض بیان می‌کند. در این مبحث، که دربرگیرنده نخستین بخش از رویکرد انتقادی او به مباحث سه‌گانه مابعدالطبیعه است، موضوع نفس را محور قرار می‌دهد و توجه عمده خود را به دکارت معطوف می‌کند... دکارت با طراحی شک روشی به موضوع نفس بعنوان اولین سنگ بنای فلسفه ایجابی خود رسید. آنچه تلاش او را در قالب بیان کوجیتو جالب توجه ساخته است این است که وی آگاهی فرد به خود متفکرش را مبنای همه شناخته‌های دیگر قرار می‌دهد. کانت اساس دکارتی من می‌اندیشم را بعنوان مبنای کل شناخت، اصلی اساسی، مهم و درخور توجه می‌داند؛ اما ادامه استنتاجهای او از این اصل را ناروا و نادرست می‌داند. از همین رو به نظر می‌رسد که هدف اساسی کانت از طرح بحث مغالطات عقل محض نشان دادن همین استنتاجهای نادرست دکارت و پاره‌ای از فلاسفه دیگر همچون لایب‌نیتس و ولف است.

وی خطای اساسی روان‌شناسی عقلی را در این می‌بیند که من استعلایی یا وحدت خود آگاهی صوری و محض را به وحدت جوهری و عینی من مبدل می‌سازد و این خطا را مبنای همه استنتاجهای نادرست دیگر درباره نفس می‌داند که شامل استنتاج جوهریت، بساطت و شخصیت نفس است. بخوبی پیدا است که فهم درست نقد کانت بر استنتاجهای روان‌شناسی عقلی مبتنی بر فهم درست منظور او از من استعلایی یا وحدت خود آگاهی محض است که در مبحث استنتاج استعلایی مقولات مطرح کرد، زیرا بدون داشتن چنین فهمی بعنوان معیار و شاخص نقد او، منظور وی از خطای روان‌شناسی عقلی بدرستی فهمیده نخواهد شد.

کانت در ابتدای بحث درباره مغالطات، به تفکیک میان مغالطه منطقی و مغالطه استعلایی

می‌پردازد: «مغالطه منطقی قیاسی است که به لحاظ صور خطا و مغالطه آمیز است... اما در مغالطه استعلایی چنان است که مبنایی استعلایی ما را وامی‌دارد که نتیجه‌ای کاملاً نامعتبر اخذ کنیم.» (A۳۴۱/B۳۹۹-۵) او با این تفکیک ادعا می‌کند که استدلالها ناصواب مابعدالطبیعی، از جمله استنتاجهای ناصواب درباره نفس، ریشه در طبیعت عقل آدمی دارد. چنین توهمی هر چند اجتناب‌ناپذیر است اما ناگشودنی نیست. (A۳۴۱/B۳۹۹ و ۵) این توهم آنگاه حل می‌شود که «من می‌اندیشم» به صورت مفهومی دیده شود که حامل و ناقل همه مفهوماها - حتی مفاهیم استعلایی - است. با این حال هیچ عنوان خاصی نمی‌تواند داشته باشد زیرا نقش آن فقط این است که کل اندیشه را عرضه بدارد. به نظر کانت این مفهوم هر چند خود از هر نوع محتوای تجربی خالی است، ولی این توان را دارد که دو گونه متعلق تصور را برای ما از هم تفکیک کند. یکی من بعنوان موجود متفکر که متعلق حس درونی است و دومی جسم بعنوان متعلق حواس بیرونی (A۳۴۲/B۴۰۰ و ۵). به نظر وی مورد اول موضوع روان‌شناسی عقلی را شکل می‌دهد. کانت روان‌شناسی عقلی را جریان فکری می‌داند که تلاش می‌کند تا ویژگیهای نفس را بنحو عقلانی و پیشین و بدون توسل به هیچ آمیزه تجربی استنتاج کند. اگر کمترین نقشی به دریافت حسی بعنوان حالت درونی من در اساس این شناخت بدهیم، آن را به روان‌شناسی تجربی مبدل خواهیم ساخت. او به صراحت وظیفه خود را در مواجهه با این دانش این گونه بیان می‌کند: «بنابراین ما یک دانش ادعایی در برابر خود داریم که بر پایه قضیه واحد من می‌اندیشم ساخته شده است و ما در اینجا کاملاً به شایستگی و بر طبق ماهیت یک فلسفه استعلایی می‌توانیم تحقیق کنیم که آیا این دانش پایه درستی دارد یا اینکه بی‌پایه است.» (A۳۴۳/B۴۰۱ و ۵)

در بیان بالا کاملاً روشن است که کانت «من می‌اندیشم» دکارت را تنها زمینه و پایه‌ای می‌داند که روان‌شناسی عقلی اساس تعالیم خود را از آن می‌گیرد و بسط می‌دهد. و فرارفتن از شناخت عقلی محض درباره نفس و در کار آوردن تجربیات و حالات درونی را منتهی به روان‌شناسی تجربی می‌داند که آن را فیزیولوژی حس درونی (physiology of inner sense) می‌نامد.

به نظر کانت آنچه روان‌شناسی عقلی را قابل ایراد می‌سازد این نیست که مدعی یقین نتایجش است بلکه تلاشی است که می‌کند تا از نقش صوری محض نفس بعنوان ناقل و حامل همه مفاهیم ما، متعلق عینی، جوهری و قابل شناخت بسازد. به نظر او روان‌شناسی عقلی ابتدا به طرح و اثبات جوهر بودن نفس می‌پردازد و سپس از جوهریت نفس به غیرمادی بودن آن استدلال می‌کند و از بساطت نفس به فناپذیر بودنش و از این همانی‌اش در طول زمان، به دوام شخصیتش می‌رسد. به همین دلیل است که وی مغالطات عقل محض را به همین موضوعات جوهریت، بساطت و شخصیت نفس اختصاص می‌دهد.

کانت گویا مهمترین استنتاج روان‌شناسی عقلی در باب نفس را استنتاج معطوف به جوهریت نفس می‌داند و آن را مبنای سایر استنتاجها یا مغالطات قلمداد می‌کند. به نظر وی اگر مغالطی بودن این استنتاج را بخوبی دریابیم، مغالطی بودن سایر استنتاجها روشن می‌شود. او این استدلال

را در قالب دو مقدمه و یک نتیجه بیان می‌کند:

مقدمه اول: آنچه که تصورش موضوع مطلق همه احکام ماست و بنابراین نمی‌تواند بعنوان تعین چیز دیگری بکار رود، جوهر است.

مقدمه دوم: من بعنوان موجود مدرک، موضوع مطلق همه احکام ممکن هستم و این تصور از من نمی‌تواند بعنوان مجموعی برای چیز دیگر بکار رود.»

نتیجه: من بعنوان موجود مدرک، جوهرم. (۸۳۴۹ و ۵)

کانت با اشاره به مطالب بخش تحلیل استعلایی بیان می‌دارد که مقوله‌های فاهمه و از جمله مقوله جوهر، فی‌نفسه هیچ‌گونه معنای عینی ندارد؛ تنها از آن جهت برخوردار از عینیت‌اند که بر نوعی شهود اطلاق شوند. وی راز مغالطی بودن این استدلال را در این می‌داند که حد وسط - یعنی موضوع بدون نفس - در دو مقدمه به یک معنی بکار نرفته است و به خطا حکم یکی به دیگری تعمیم داده شده است. به نظر او قضیه «نفس جوهر است» تنها در صورتی می‌تواند بعنوان قضیه‌ای صحیح پذیرفته شود که معتقد باشیم آگاهی ما را به پیش نمی‌برد و نمی‌تواند هیچ نوع استنتاج بظاهر عقلی معمول در باب نفس به ما ارائه دهد. (۵، ۸۳۲۰)

کانت مقدمه دوم این استدلال را به تصور دکارت درباره خود یا من اندیشمند نسبت می‌دهد. چون دکارت به صراحت تصور ما درباره هر چیزی را مرتبط با من اندیشمند می‌داند و آن را اساس و پایه هر شناختی قرار می‌دهد. این مبنا بودن من برای هر حکم و اندیشه‌ای دستمایه لازم را برای جوهر دانستن نفس فراهم می‌کند. پرسش اساسی کانت این است که آیا پذیرش اینکه من نمی‌توانم خودم را به صورت صفتی و معمولی عرضه کنم، بدین معنی است که من در هر حکم خودم را به صورت جوهری عرضه می‌کنم؟ وی معتقد است خود آگاهی لازمه هر شناخت، به هیچ روی این ادعای گراف روان‌شناسی عقلی را تأمین نمی‌کند. این تنها گویای این مطلب است که هر حکمی که صورت می‌گیرد، بیانگر آن است که آن حکم به من مدرک تعلق دارد. نه اینکه هر حکمی درباره من است.

بنت در عین اینکه منظور کانت را از این عبارت که «من موضوع همه احکام ممکن خود هستم» را تا حدودی مبهم می‌داند اما اظهار می‌دارد که به نظر او این شرایط تنها گویای آن است که همه احکام من به من تعلق دارند نه به این معنی که من موضوع آنها هستم (p. ۷۵ و ۱). به اعتقاد بنت خود کانت هم همواره مبنا بودن «من» را برای شناسایی به یک معنی به کار نمی‌برد گاه آن را همچون روان‌شناسان عقلی موضوع حکم تلقی می‌کند و گاهی بعنوان شرط ضروری و حامل منطقی آن در نظر می‌گیرد.

کانت در نقد مغالطه اول مطالبی می‌گوید که در نقد هر سه مغالطه اساسی عقل محض می‌تواند بکار رود: «از جمله اینها ملاحظه می‌شود که خاستگاه روان‌شناسی عقلی یک سوءفهم است. به این بیان که وحدت آگاهی که مبنای مقولات است، همچون شهود فاعل شناسا بعنوان یک عین لحاظ می‌شود و سپس مقوله جوهر در مورد آن به کار می‌رود اما این وحدت، وحدت در اندیشیدن

است که تنها بوسیله آن، هیچ عینی داده نمی‌شود و لذا مقوله جوهر که همیشه یک شهود داده شده را پیش فرض می‌گیرد نمی‌تواند در مورد آن به کار رود، بنابراین این موضوع نمی‌تواند شناخته شود.» (۵, B۴۲۲) همه تلاش کانت در نقد مغالطه اول نشان‌دهنده این است که وی ضمن تأثیرپذیری از اندیشه عقل‌گرایایی چون دکارت و لایب‌نیتس در مورد جوهر نفس، سعی می‌کند تا موجه بودن استدلال‌های موجود در آن سنت فلسفی را اثبات می‌کند؛ و اینکار را با نشان دادن اینکه آنها از محدوده تجربه فراتر رفته و حکم آن را به اموری که به این حوزه تعلق ندارند تسری داده‌اند، انجام می‌دهد. کمپ اسمیت هم در توضیح مختصر خود درباره مغالطه اول همین نظر را ابراز می‌دارد «خود از آن جهت که در آگاهی وارد می‌شود، صرفاً یک موضوع منطقی است، جوهر مبنایی چیزی است که این خود آگاهی و همه‌اندیشه‌های دیگر بدان برمی‌گردد. (۷/۴۵۷) خلاصه نتیجه‌گیری کانت در پایان مغالطه اول نیز همین نظر را تأکید می‌کند که مقوله جوهر بعنوان بیانی از من می‌اندیشیم فقط می‌تواند برای تعیین رابطه میان آگاهی و اندیشه‌ها بکار رود و بیانگر رابطه منطقی موضوع با محمول‌هایش است و در خصوص «من» چیزی بیش از این نمی‌گوید که آن صرفاً محور تغییرناپذیر همه اندیشه‌هاست. برای اینکه خود را به عنوان جوهری بدانیم که در طول تغییرات و حتی پس از مرگ هم باقی و ماندگار است، نیازمند داشتن شهودی از آن هستیم و ما در «من می‌اندیشیم» کمترین اثری از این شهود نمی‌یابیم... با این همه می‌توان گزاره «روح جوهر است» را معتبر شمرد، اگر بپذیریم که این مفهوم ما را فراتر نمی‌برد و به نتایج گزاف و بظاهر عقلی روان‌شناسی عقلی رهنمون نمی‌سازد. (۵, A۳۵۱)

کانت تقریباً مشابه همین شیوه را در نقد مغالطات دیگر نیز بکار می‌برد و اساس مغالطی بودن این استدلال‌ها را در خلط میان «من» بعنوان شرط ضروری و منطقی هر نوع شناخت با من جوهری که موصوف اوصاف و محمول‌هایی چون وحدت، بساطت و جاودانگی قرار می‌گیرد، می‌داند.^۱ به هر روی می‌توان همراه با بنت پذیرفت که کانت هر چند به شدت تحت تأثیر رویکرد فلاسفه عقل‌گرایی چون دکارت و لایب‌نیتس در توجه به نفس قرار دارد و هر چند خود نیز در نوشته‌هایش گاه بیانی مشابه آنها ابراز می‌دارد، اما با توجه به مبانی فلسفه استعلایی‌اش نمی‌تواند نتایج روان‌شناسی عقلی را به طور کامل بپذیرد.

نتیجه‌گیری

همانطور که دیدیم کانت در بسیار از مباحث فلسفه انتقادی خود از موضوعات روان‌شناسی بهره می‌گیرد؛ استفاده او فقط محدود به فصل مغالطات عقل محض و استنتاج استعلایی مقولات نمی‌باشد بلکه در بخش‌های حس استعلایی و منطقی استعلایی هم از این مباحث استفاده می‌کند. بطور مثال تمایزی که او میان حس درونی و حس بیرونی بعنوان دو منشأ ادراک حسی و نیز تمایزی که او میان قوای شناختی حس، تخیل، فهم و عقل قائل می‌شود، همه نشان از توجه او به یافته‌های این دانش است. آموزه‌های اساسی روان‌شناختی کانت را می‌توان به صورت زیر خلاصه کرد:

۱. تقسیم قوای شناختی نفس به حس درونی و بیرونی، تخیل، فهم و عقل.
 ۲. معرفی و بررسی ساختار درونی ذهن همچون صور محض شهود و مقولات پیشین فاهمه.
 ۳. توجه به فعالیتهای ذهنی همچون تألیف، برای تبیین شرایط امکان تجربه و اعتبار مقولات.
 ۴. توسل به نگاه درونی به خود و شناخت آن.
- پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که آیا می‌توان آموزه‌های فوق را در زمره آثار روان‌شناسی به معنی دقیق کلمه قرار داد؟ در پاسخ باید اذعان داشت که هر چند کانت بی‌تردید خود به پاره‌ای از موضوعات روان‌شناسی از جمله خودآگاهی و خودشناسی می‌پردازد، اما با عنوان استعلایی که او به روش خود می‌دهد، سعی می‌کند مرز روش خود را با هر دو شیوه روان‌شناسی تجربی و عقلی مشخص کند. براحتی نمی‌توان کار کانت را در زمره فعالیتهای روان‌شناختی دسته‌بندی کرد زیرا موضوع تحقیق استعلایی او شناخت است. او در تحقیق خود درباره قوای شناختی صور شهود، مقولات و تألیف استعلایی، بدنبال تعیین شرایط معرفت است. پژوهش او نه معطوف به نفس بعنوان جوهر بسیط است و نه به پدیدارهای حس درونی. ولی آنچه قابل انکار نیست، این است که کانت برغم اینکه در تحقیق خود به معرفت و شرایط آن توجه دارد، ولی در انجام این تحقیق ناگزیر از اتکاء به روان‌شناسی است. او در مقدمه نقد اول درباره چگونگی تحقیق در تواناییها و محدودیتهای فاهمه بر بعد روان‌شناختی این مطالعه تأکید می‌کند اما هدف اصلی خود را این نوع مطالعه نمی‌داند. «پرسش اساسی همواره این است که فاهمه و عقل جدای از هر نوع تجربه‌ای چه چیزی و چگونه و تا چه اندازه می‌تواند بشناسد؟ و پرسش این نیست که خود قوه اندیشیدن چگونه است» (A xvii)
- اشاره‌های کانت به روان‌شناسی در قسمت پایانی نقد اول - بخش آموزه استعلایی روش - و نیز در تمهیدات نشان‌دهنده آن است که او براحتی نمی‌تواند این دانش را از مجموعه نظام فلسفی خویش خارج سازد هر چند آن را به جهت عدم برخورداری از شرایط معرفت پیشینی نمی‌تواند به درستی در زمره علم به معنای درست کلمه قرار دهد. او در هر دوی این آثار بتجوی آموزه روان‌شناسی را در میان علوم که به موضوع شناخت مرتبط است و باید به آنها پرداخت ذکر می‌کند. در تمهیدات او با تأکید بر اهمیت علم عام طبیعت تصریح می‌کند که این علم باید بتواند طبیعت را به صورت عام، خواه نسبت به متعلق حس بیرونی یا متعلق حس درونی تحت قوانین عام درآورد. از این رو وی علم عام طبیعت را هم شامل متعلقات فیزیک می‌داند و هم روان‌شناسی. (A، ۱۳۶)
- اگرچه کانت به ارائه نمونه‌هایی از کاربرد این اصول در مورد حس درونی نمی‌پردازد، اما احتمالاً حضور مداوم «من» همچون مبنای وحدت تجربی خود، نه بعنوان موجود روحانی بسط بلکه صرفاً بعنوان زیرساخت ماندگار در زمان، نمونه‌ای از اصل نخست - یعنی دوام جوهر - و قانون یا قوانین تداعی را نمونه‌ای از اصل دوم یا علیت می‌داند.
- به نظر می‌رسد که کانت برغم تأکید بر تفاوت روش استعلایی فلسفه‌اش با روان‌شناسی تجربی و

عقلی، کماکان دلمشغول و درگیر این نوع دانش می‌باشد اما به تصمیم قاطعی در خصوص آنها نرسیده است.

۱. به جهت محدودیت مقاله و نیز اشتراک رویکرد کانت در نقد سایر مغالطه‌ها با مغالطه اول و نداشتن تأثیر اساسی در بیان موضوع کانت در قبال روان‌شناسی عقلی، از ذکر آنها خودداری شده است.



1. Bennet, Jonathan; 1974, Kant'a Dialectic, Cambridge University Press.
2. Caygill Hojard; 1995, A Kant dictionary, Blacjell publishes ltd.
3. Edjards, paul; The Encyclopaedia of philosophy vol4. Macmillan company. psychology; in Cambridge companion of kant, Cambridge university press.
4. Hatfield, Gary 1993; Empirical, Rational and Transcendental Kant, Immanuel; 1964, Critique of pure Reason, trans, kemp smith, Macmillan, London.
5. of the metaphysics of morals, trans, |hite Beck, A liberal Arts press Book, 1956.
6. Kant, Immanuel 1956; Foundations 1993; Commentary to Kant's critique of pure Reason, Humanities press International.
7. Kemp Smith, Norman,

۸. کانت، ایمانوئل، تمهیدات، ترجمه غلامعلی حدادعادل، مرکز نشر دانشگاهی.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی